

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۳۴)

پنج‌شنبه ۰۲-۰۵-۱۴۳۴؛ ۲۴-۱۲-۱۳۹۱؛ ۱۴-۰۳-۲۰۱۳

I. فص حکمت نفثی در کلمه شیشی

1. متن و ترجمه:

ثُمَّ نَرْجِعُ إِلَى الْأَعْطِيَّاتِ فَنَقُولُ: إِنَّ الْأَعْطِيَّاتِ إمَّا ذَاتِيَّةٌ أَوْ أَسْمَائِيَّةٌ. فَأَمَّا الْمَنْعُ وَ الْهَبَاتُ وَ الْعَطَايَا الذَّائِبَةُ فَلَا تَكُونُ أَبَدًا إِلَّا عَنْ تَجَلٍّ إِلَهِيٍّ. وَ التَّجَلِّيُّ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ أَبَدًا إِلَّا بِصُورَةٍ اسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلِّي لَهُ وَ عَيْزٍ ذَلِكَ لَا يَكُونُ. فَإِذَا الْمُتَجَلِّي لَهُ مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرَاةِ الْحَقِّ، وَ مَا رَأَى الْحَقُّ وَ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَرَاهُ مَعَ عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا رَأَى صُورَتَهُ إِلَّا فِيهِ: كَالْمِرَاةِ فِي الشَّاهِدِ إِذَا رَأَيْتَ الصُّورَةَ فِيهَا لَا تَرَاهَا مَعَ عِلْمِكَ أَنَّكَ مَا رَأَيْتَ الصُّورَ أَوْ صُورَتَكَ إِلَّا فِيهَا. فَأَبْرَزَ اللَّهُ ذَلِكَ مِثَالًا نَصَبَهُ لِتَجَلِّيهِ الدَّائِي لِيَعْلَمَ الْمُتَجَلِّي لَهُ أَنَّهُ مَا رَأَاهُ.

اینک باز می‌گردیم به عطیه‌ها، و می‌گوییم که عطیه‌ها یا ذاتی هستند یا اسمائی. اما بخشش‌ها و هبه‌ها و عطایای ذاتی، آنها نباشند هرگز مگر از تجلی الهی. و تجلی از ذات هرگز نباشد مگر به صورت استعداد آن که تجلی بر وی می‌شود (متجلی له) و غیر این نباشد. پس در این صورت، متجلی له (آن که تجلی بر وی می‌شود) نمی‌بیند غیر صورت خود را در آینه حق، و نمی‌بیند حق را، و ممکن نیست که ببیند او را با وجود علمش به این که او نمی‌بیند صورت خود را مگر در او، مانند آینه نسبت به شاهد هنگامی که ببینی صورت را در آن، که نمی‌بینی آن (آینه) را با وجود آن که می‌دانی صورت‌ها و صورت خود را نمی‌بینی مگر در آن. بنابراین، خدا آشکار نموده است این را به عنوان مثالی برای تجلی ذاتی خود تا متجلی له (آن که تجلی بر وی می‌شود) بداند که او را ندیده است.

وَ مَا تَمَّ مِثَالُ أَقْرَبٍ وَ لَا أَشْبَهَ بِالرُّؤْيَةِ وَ التَّجَلِّيِّ مِنْ هَذَا. وَ أَجْهَدُ فِي نَفْسِكَ عِنْدَمَا تَرَى الصُّورَةَ فِي الْمِرَاةِ أَنْ تَرَى جِزْمَ الْمِرَاةِ لَا تَرَاهُ أَبَدًا أَلْبَنَةً حَتَّى إِنَّ بَعْضَ مَنْ أَذْرَكَ مِثْلَ هَذَا فِي صُورِ الْأَمْرِيَا دَخَلَ إِلَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمَرْيُوتَةَ بَيْنَ بَصَرِ الرَّائِي وَ بَيْنَ الْمِرَاةِ. هَذَا أَعْظَمُ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَ الْأَمْرُ كَمَا قُلْنَا وَ دَخَبْنَا إِلَيْهِ. وَ قَدْ بَيَّنَّا هَذَا فِي الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ وَ إِذَا دُفِّتَ هَذَا دُفِّتَ الْعَايَةِ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا غَايَةٌ فِي حَقِّ الْمَخْلُوقِ. فَلَا تَطْمَعُ وَ لَا تُتَعَبُ نَفْسُكَ فِي أَنْ تَرْتَقِيَ فِي أَعْلَى مِنْ هَذَا الدَّرَجِ فَمَا هُوَ تَمَّ أَصْلًا، وَ مَا بَعْدَهُ إِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ. فَهُوَ مِزَانُكَ فِي رُؤْيَيْكَ نَفْسَكَ، وَ أَنْتَ مِرَاةٌ فِي رُؤْيِيهِ أَسْمَاءُهُ وَ ظُهُورِ أَحْكَامِهَا وَ لَيْسَتْ سِوَى عَيْنِهِ. فَاحْتَطَّ الْأَمْرُ وَ انْبَهَمَ.

و هیچ مثالی نزدیک‌تر و شبیه‌تر به رویت و تجلی از این [مثال آینه] نیست. و هنگامی که صورت را در آینه می‌بینی، خودت بکوش که ببینی جزم آینه را، هرگز نبینی آن را. حتی بعضی از کسانی که درک کرده است حکم این صورت‌ها را در آینه‌ها پنداشته است که صورت دیده شده بین بصر بیننده و آینه است. این برترین اندازه علم اوست، ولی امر چنان است که گفتیم و ما بر آنیم. و این را در فتوحات مکیه توضیح داده‌ایم.

و اگر چشیدی این را، چشیده باشی غایبی را که فوق آن غایتی نیست در حق مخلوق. پس، طمع مورز و به رنج میافکن خودت را در بالاتر رفتن از این درجه، که اصلاً وجود ندارد، و بعد آن نیست مگر عدم محض. پس، او آینه تو است در دیدنت خودت را، و تو آینه او هستی در رویتش اسماء خود و ظهور احکامشان را، که نباشد جز خود او. پس، امر درهم و برهم شد و مبهم.

فَمِمَّا مَنْ جَهِلَ فِي عِلْمِهِ فَقَالَ: "وَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ"، وَ مِمَّا مَنْ عِلِمَ فَلَمْ يَقُلْ مِثْلَ هَذَا وَ هُوَ أَعْلَى الْقَوْلِ، بَلْ أَعْطَاهُ الْعِلْمُ السُّكُوتَ، كَمَا أَعْطَاهُ الْعَجْزُ. وَ هَذَا هُوَ أَعْلَى عِلْمٍ بِاللَّهِ. وَ لَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِحَاتِمِ الرُّسُلِ وَ خَاتِمِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مَا يَرَاهُ أَخَذَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الرُّسُولِ الْخَاتِمِ، وَ لَا يَرَاهُ أَخَذَ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الْوَلِيِّ الْخَاتِمِ، حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرَوْنَهُ- مَتَى رَأَوْهُ- إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَهَ وَ التَّبَوُّهَ- أَعْنِي تَبَوُّهَ التَّشْرِيعِ، وَ رِسَالَتَهُ- تَنْقَطِعَانِ، وَ الْوِلَايَةُ لَا تَنْقَطِعُ أَبَدًا.

بعضی از ما اظهار جهل می‌نماید در علم خود و می‌گوید، "وَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ" (و عجز از درک إدراك إدراك است)، و برخی از ما علم یافت و مثل این را نگفت، و آن برترین قول است، بلکه علم او را سکوت بخشید، چنانچه او (آن دیگری) را عجز بخشید. و این برترین عالم است به الله. و نیست این علم مگر برای خاتم رسل و خاتم اولیاء، و هیچ یک از انبیاء و رسل ندیده‌است آن را مگر از مشکات رسول خاتم، و هیچ یک از اولیاء ندیده‌است آن را مگر از مشکات ولی خاتم، حتی رسل نمی‌بینند آن را – هنگامی که می‌بینند آن را- مگر از مشکات خاتم اولیاء، چه رسالت و نبوت- یعنی نبوت تشریع، و رسالت آن- منقطع می‌شوند، ولی ولایت هرگز منقطع نمی‌شود.

فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءُ، لَا يَرَوْنَ مَا دَكَّرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مِشْكَاةٍ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ، فَكَيْفَ مَنْ دُوْنَهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ؟ وَ إِنْ كَانَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَابِعاً فِي الْحُكْمِ لِمَا جَاءَ بِهِ خَاتَمُ الرُّسُلِ مِنَ التَّشْرِيعِ، فَذَلِكَ لَا يَفْدُخُ فِي مَقَامِهِ وَ لَا يُبَاقِضُ مَا دَهَبْنَا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلَ كَمَا أَنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَعْلَى. وَ قَدْ ظَهَرَ فِي ظَاهِرِ شَرْعِنَا مَا يُؤَيِّدُ مَا دَهَبْنَا إِلَيْهِ فِي فَضْلِ عُمَرَ فِي أُسَارَى بَدْرٍ بِالْحُكْمِ فِيهِمْ، وَ فِي تَأْيِيرِ النَّحْلِ. فَمَا يَلْزُمُ الْكَامِلُ أَنَّ يَكُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ، وَ إِنَّمَا نَظَرُ الرِّجَالِ إِلَى التَّقَدُّمِ فِي رُتْبَةِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ. هُنَالِكَ مَطْلَبُهُمْ. وَ أَمَّا حَوَادِثُ الْأَكْوَانِ فَلَا تَعْلُقُ لِحَوَاطِرِهِمْ بِهَا، فَتَحَقِّقُ مَا دَكَّرْنَاهُ.

پس، مرسلون، از حیث ولی بودنشان، نمی‌بینند آنچه را ذکر نمودیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، تا چه رسد به کسانی از اولیاء که پایین‌تر از ایشان هستند؟! هر چند خاتم اولیاء در حکم تابع آن چیزی است که خاتم رسل آورده است از تشریع، و این آسیبی نمی‌رساند به مقام او و نقض نمی‌کند آنچه را گفتیم، چه او از وجهی پایین‌تر است چنانچه از وجهی [دیگر] برتر است. و ظاهر شده است در ظاهر شرع ما آنچه تأیید می‌کند آنچه را گفتیم، در برتری عمر در مورد اسیران [جنگ] بدر با حکم کردن درباره آنها، و در [حدیث] تأییر نخل. و لازم نیست که امت تقدّم داشته باشد در هر چیزی و در هر مرتبه‌ای، و مردان را نظر تنها در تقدّم در رتبه علم به الله است، آنجاست مطلوب آنان. و اما حوادث اکوان، خواطر ایشان تعلقی به آنها ندارد. پس، تحقیق بخش آنچه را یاد کردیم!

2. شرح ابن ترکه: در شرح ابن ترکه (جلد ۱، ص ۱۹۵-۱۸۵) چنین می‌گوید:

[رجوع به تحقیق عطیه‌ها]

و چون همه این تقسیمات را بر تقسیم عطیه‌ها بنا گذاشت در اوّل، و منشعب فرمود این فرع‌ها را از آن اصل، ناچار بر می‌گردد به تحقیق آن تا آشکار گردد از آن جمیع أقسام، برای همین، فرمود، "أَنْتُمْ تَرْجِعُونَ إِلَى الْأَعْطِيَاءِ فَنَقُولُ: إِنَّ الْأَعْطِيَاءَ إِنَّمَا ذَاتِيَّةٌ أَوْ أُسْمَائِيَّةٌ" (اینک باز می‌گردیم به عطیه‌ها، و می‌گوییم که عطیه‌ها یا ذاتی هستند یا اسمائی)، و چون دانستی که گاه عطایا بدون واسطه باشند و گاه با واسطه، و واسطه یا صفت است یا فعل، تفصیل می‌بخشد آنها را با قول خود، "فَأَمَّا الْمَخِ وَ الْهَبَاتُ وَ الْعَطَايَا الدَّائِيَّةُ فَلَا تَكُونُ أَبَدًا إِلَّا عَنْ تَجَلٍّ إِلَهِي [الوہی]" (اما بخشش‌ها و هبه‌ها و عطایای ذاتی، آنها نباشند هرگز مگر از تجلی الہی)

تا ممکن شود ظهور اثر- آنچه بخشش‌ها و هبه‌ها و عطاء نامیده می‌شود- با صرافت احدی جمعیت ذاتی او، چه تجلی در هر اسمی تنها ظاهر می‌شود به حسب حکم خاص آن و خصوصیت امتیازی فارق آن، به خلاف اسم "الإله"، چه خصوصیت آن تنها إطلاق و احدیت جمع إحاطی، و عبارت "الالوہی" از او مشعر است به این طرف از جمعیت.

[تجلی نباشد مگر به صورت استعداد متجلی له]

سپس، چون بیان فرمود حکم تجلی ذاتی را و آنچه را اقتضای آن بود به اعتبار متجلی، خواست آشکار سازد امر آن را به اعتبار متجلی له با قول او، "وَ التَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ أَبَدًا إِلَّا بِصُورَةِ اسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلِّي لَهُ" (و تجلی از ذات هرگز نباشد مگر به صورت استعداد آن که تجلی بر وی می‌شود (متجلی له) و غیر این نباشد)، به ضرورت آن که چنانچه برای او بیش از آن صورت می‌بود، تجلی به صرافت ذاتی او نمی‌بود.

"فَإِذَا الْمُتَجَلِّي لَهُ مَا رَأَى صُورَتَهُ فِي مِرَاةِ الْحَقِّ" (پس در این صورت، متجلی له نمی‌بیند غیر صورت خود را در آینه حق) زیرا تصوّر نیافت در آن چیزی غیر آن، "وَ مَا رَأَى الْحَقُّ وَ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَرَاهُ مَعَ عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا رَأَى صُورَتَهُ إِلَّا فِيهِ" (و نمی‌بیند حق را، و ممکن نیست که ببیند او را با وجود علمش به این که او نمی‌بیند صورت خود را مگر در او). پس، لازم می‌آید که مرئی باشد، به ضرورت آن که رؤیت صورت مستلزم رؤیت آن چیزی است که در آن دیده می‌شود، و این از مقتضیات ذات و احکام هویت اوست که جامع أصداد است، و همه طرف‌های متعاقب در آن هستند، آن می‌بیند ولی دیده نمی‌شود، و می‌داند ولی دانسته نمی‌شود، چنانچه شیخ به زودی به آن اشاره خواهد فرمود.

[مثال آینه]

و امر این تجلی و رؤیت صورت در آن و خفاء آن با عین آن "كَالْمِرَاةِ فِي الشَّاهِدِ إِذَا رَأَيْتَ الصُّورَةَ فِيهَا لَا تَرَاهَا" (مانند آینه نسبت به شاهد هنگامی که ببینی صورت را در آن، که نمی‌بینی آن را) - یعنی آینه را- به ضرورت آن که شأنش آن است که پنهان شود با خودش در صورت مرئی.

سپس، در اینجا ممکن است، به حسب انظار سخیف و قواعدشان، گفته شود که آن به خاطر عدم امکان توجّه عقل است با آلت واحد خود در حالتی واحد سوی دو امر متغایر، پس فرمود، عدم رؤیت آینه "مَعَ عِلْمِكَ أَنَّكَ مَا رَأَيْتَ الصُّورَ أَوْ صُورَتَكَ إِلَّا فِيهَا." (با وجود آن که می‌دانی صورت‌ها یا صورت خود را نمی‌بینی مگر در آن) برای دفع آن وهم در مرحله اوّل- زیرا اگر مانع آن می‌بود ممکن نمی‌بود برای او رؤیت صورت‌ها در آن اصل- و نیز برای تحقیق وجه مماثلت در مرحله دوم، چه آینه به این وجه مماثل حق شده است.

"فَأَبْرَزَ اللَّهُ ذَلِكَ مِثَالًا نَصَبَهُ لِتَجَلِّيهِ الدَّائِي" (بنابر این، خدا آشکار نموده است این را به عنوان مثالی برای تجلی ذاتی خود) در عالم مثال "لِيَعْلَمَ الْمُتَجَلِّي لَهُ أَنَّهُ مَا رَأَى وَمَا تَمَّ مِثَالُ اقْرَب" (تا متجلی له بداند که او را ندیده است، و هیچ مثالی نزدیکتر) از حیث نسبت "و لا أشبه" (و شبیهتر) در حکم "بِالرُّؤْيَا وَ التَّجَلِّي مِنْ هَذَا" (به رؤیت و تجلی از این [مثال آینه] نیست)، چه آن ظاهر می‌نماید صورت رایی (بیننده) را چنانچه آن است برای او پنهان در آن، به حیثی که نمی‌بیند از آن صورتی را أصلاً، با وجود علمش به این که نمی‌بیند صورت را مگر در آن.

و چنین است راه حقائق به نسبت به وجود نزد ارباب نظر، چه بدیهی عقول شاهد است بر این که سائر ماهیات- بدیهی باشند یا مکتسب- تحقق می‌یابند و دانسته می‌شوند در وجود در حالی که عاجز هستند از إدراك وجود، تا آنجا که بعضی از آنها بر آنند که آن از اعتبارات عقلی است، که وجودی در خارج ندارد.

"و أَجْهَدُ فِي نَفْسِكَ عِنْدَمَا تَرَى الصُّورَةَ فِي الْمِرْآةِ أَنْ تَرَى جِرْمَ الْمِرْآةِ لَا تَرَاهُ أَبَدًا الْبَيِّنَةُ" (و هنگامی که صورت را در آینه می‌بینی، خودت به کوش که ببینی جرم آینه را، هرگز نبینی آن را) مگر هنگام اعراض و صرف نظرت از صورت ظاهر و التفات نمودنت سوی آن و تیز نگریستن در آن.

پس، از این دانسته شد که ظاهر نزد حسن در اینجا همان صورت است، و جرم مختفی در آن است، و آن چون باطن است برای آن، و پوشیده نیست که اگر صورت ظاهر باشد در جرم یا به توسط آن، امر به عکس باشد، و از اینجا است که تحیر پیش آمد برای ارباب عقول "حَتَّى إِذَا بَعْضَ مَنْ أَذْرَكَ مِثْلَ هَذَا فِي صُورِ الْمِرْآةِ دَهَبَ إِلَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمُرِيَّةَ بَيْنَ بَصَرِ الرَّائِي وَ بَيْنَ الْمِرْآةِ" (حتی بعضی از کسانی که درک کرده است حکم این صورت‌های را در آینه‌ها پنداشته است که صورت دیده شده بین بصر بیننده و آینه است) بناء بر آن که اعتقاد دارند صورت‌ها متجسد تکون می‌یابند در عالم مثال، لیکن شرط ظهورشان برای حواس ظاهره حضور اجسام هیولانی دارای سطوح صقیلی است نزد آنها و التفات‌شان به آنها. "هَذَا أَكْثَرُ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَ الْأَثَرُ كَمَا قُلْنَا وَ دَعَبْنَا إِلَيْهِ" (این برترین اندازه علم اوست، ولی امر چنان است که گفتیم و ما بر آنیم) که آینه مثالی است که خدا قرار داده است آن را برای تجلی ذاتی خودش، از آن حیث که ظاهر در آن عین باطن است، و باطن در آن همان ظاهر است، چنانچه فرمود:

و باطن لا یکاد یخفی و ظاهر لا یکاد یبدو

(و باطن نزدیک نیست که مخفی باشد و ظاهر نزدیک نیست که آشکار باشد)

"وَ قَدْ بَيَّنَّا هَذَا فِي الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ" (و این را در فتوحات مکیه توضیح داده‌ایم) بیان فرمود امر مماثلت آینه و وجه اجتماع آن احکام ممثل را از حیرت مشاهد و جمع نمودنش اُضداد و اطراف را، چون فرمود:

چون انسان صورتش را در مرآت دید به طور قطع می‌داند که صورت خودش را ادراک کرده است ولی به وجهی، و می‌داند که صورتش را ادراک نکرده است ولی به وجهی، چون صورت به صغر و کبر مرآت مختلف می‌شود و نمی‌تواند انکار کند که صورتش را دید و می‌داند که در مرآت صورتی نیست و آن صورت بین او و بین مرآت نیست و در گفتارش که صورتش را دید و ندید، نه صادق است و نه کاذب. این صورت چیست و جای آن کجاست؟ منفی است و ثابت، موجود است و معدوم، معلوم است و مجهول.

حق تعالی این مثال را برای عبد اظهار داشت تا بداند که چون در درک این حقیقت با اینکه از عالم است عاجز و متحیر است و برای او علم بتحقیق آن حاصل نشده است، پس به خالق آن عاجزتر و جاهل‌تر و متحیرتر است. (ترجمه استاد حسن زاده آملی- مد ظله) این است آنچه بدان دست یافتیم از آنچه تعلق دارد به این بحث از کلامش.

"وَ إِذَا دُفَّتْ هَذَا" (و اگر چشیدی این را)- یعنی درک کردی آن را با مجرد ذوق خودت که کاشف است، و با فطرت سلیم خود که خالص است از علائق اندیشه‌های فکری مشوش، صافی از شوائب توسل به قیاسات جعلی و سوسه‌گر- "دُفَّتِ الْغَايَةُ الَّتِي لَيْسَ

فَوْقَهَا غَايَةٌ فِي حَقِّ الْمَخْلُوقِ" (چشیده باشی غایتی را که فوق آن غایتی نیست در حق مخلوق) زیرا مخلوق- از حیثی که مخلوق

است- دستی ندارد بر وراء آن أصلاً، "فَلَا تَطْمَعُ وَ لَا تُتَعَبُ نَفْسُكَ فِي أَنْ تَرْتَقِيَ فِي أَعْلَى مِنْ هَذَا الدَّرَجَةِ فَمَا هُوَ تَمَّ أَصْلًا" (پس، طمع

مورز و به رنج میافکن خودت را در بالاتر رفتن از این درجه، که أصلاً وجود ندارد) یعنی برتر از این درجه مقام موجود

مشهودی أصلاً نیست، "وَ مَا بَعْدَهُ إِلَّا الْعَدَمُ الْمُحْضُ. فَهُوَ مِرْآةُكَ فِي رُؤْيَاكَ نَفْسَكَ، وَ أَنْتَ مِرْآةُ فِي رُؤْيَا أَسْمَاءَ وَ ظُهُورِ أَحْكَامِهَا" (و بعد آن

نیست مگر عدم محض. پس، او آینه تو است در دیدنت خودت را، و تو آینه او هستی در رؤیتش اُسماء خود و ظهور

احکام‌شان را) مانند سماع و رؤیت، چه آن دو از احکام دو اسم السميع و البصير هستند، و ظاهر می‌شوند با احکام خود در آینه عبد، و چون تمایز یافت در این آینه ظاهر از مظهر، تعدد یافت در آن صورت‌های ظاهر شده.

"وَلَيْسَتْ" (که نباشند) آن صور- یعنی اُسماء و احکامشان- "سوی عَیْنِهِ" (جز خود او)، پس عبد- در هر حال- آینه‌ای است برای عین حقّ، چنانچه حقّ آینه‌ای است برای عین او، و او بر این فرض إطلاقی آینه‌ای است که ظاهر می‌شود در آن اُسماء او، چنانچه عبد آینه‌ای است که ظاهر می‌شود در آن ذات او، چنانچه عطار می‌فرماید:

توئی از روی ذات آئینه شاه شه از روی صفات آئینه تست

و چون ظاهر شد که عین واحد است، و حکم مدارک و مشاعر آن را دارای اعتبارات ظواهر قرار داد یک بار، و مظاهر بار دیگر، مجمل شد حال، "فَاخْتَلَطَ الْأَمْرُ وَ انْتَبَهَمَ فَمِمَّا مَنَ جَهْلٌ فِي عِلْمِهِ" (پس، امر درهم و برهم شد و مبهم. بعضی از ما اظهار جهل می‌نماید در علم خود) به سبب غلبه حکم امکان و مظهریت بر او. "فَقَالَ: وَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ" (و عجز از درک إدراک إدراک است)، با صرف نظر از آنچه اقتضای آن را دارد مشهد ذاتی او از تعانق (هم آغوشی) اطراف و جمعیت اُضداد. "وَمِمَّا مَنَ عِلْمٌ" (و برخی از ما علم یافت) که آن جهلی که در علم است منتهای مراتب علم است، جز این که قول بدان کلام دلالت دارد بر عدم وصولش به این علم، "فَلَمْ يَثُلْ مِثْلُ هَذَا" (و مثل این را نگفت) با آن که آن کلام کاشف است از کنه مقتضای این موطن. "وَهُوَ أَعْلَى الْقَوْلِ، بَلْ أُعْطَاهُ الْعِلْمُ السُّكُوتَ، كَمَا أُعْطَاهُ الْعَجْزُ" (و آن برترین قول است، بلکه علم او را سکوت بخشید، چنانچه او (آن دیگری) را عجز بخشید) به خاطر عدم انفهارش تحت احکام امکان و مظهریت خلقی خود "وَهُذَا هُوَ أَعْلَى عَالِمٍ بِاللَّهِ" (و این برترین عالم است به الله) از آن حیثی که مقهور نمی‌شود به سبب قوت استعداد ذاتی خود در برابر مقتضیات آن مشهد عظیم، که تجاذب اطراف متعانق، و تخالف احکام متضاد است، بلکه احاطه می‌یابد بر کلّ به نحو علمی، و متأثر نمی‌شود از آن احکام، و او برترین عالم است به الله.

[علم خاص خاتم]

"وَلَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِحَاتِمِ الرُّسُلِ وَ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ" (و نیست این علم مگر برای خاتم رسل و خاتم اولیاء) چه آن دو واصل می‌باشند در حقائق و معارف تا بالاترین کمال آنها با جزئیاتشان، و صورت‌ها و معانی‌شان، و آن حضرت تعانق اطراف و اجتماع اُضداد است، چنانچه دانست از آثارشان، از حیث آن که جهل است در عین علم به آن، و عجز از إدراک آن همان إدراک آن است، و معلومیت‌شان اقتضای خفاء دارد و مجهولیت‌شان [اقتضای] اظهار- و غیر اینها- و این حضرت در لسان اصطلاح هویت مطلق و تعین اول نامیده می‌شود، به این اعتبار به آن حقیقت محمدیه گفته می‌شود، چه حقیقت از هر کسی همان مستند معرفتی است که برای اوست از حق، و برای همین فرمود، "وَمَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الرُّسُولِ الْحَاتِمِ، وَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ الْوَلِيِّ الْحَاتِمِ" (و هیچ یک از انبیاء و رسل ندیده‌است آن را مگر از مشکات رسول خاتم، و هیچ یک از اولیاء ندیده‌است آن را مگر از مشکات ولی خاتم).

سپس، چون این علم از کمالات معنوی و حقائق کلی‌ای است که متحوّل نمی‌شود احکامش با تبدل اجزاء زمان، و منقرض نمی‌شود با انقراض تنوع عاتش، از خصائص اطوار و ولایت و پرتوهای انوار آن است، و هرچه ظاهر نماید پرتوی از آن را آن عین ولایت باشد، مقتبس از مشکات خاتم آن به ضرورت آن که "حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرَوْنَهُ- مَتَى رَأَوْهُ- إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النُّبُوَّةَ- أَغْنَى نُبُوَّةَ الشَّرِيعِ" (حتی رسل نمی‌بینند آن را - هنگامی که می‌بینند آن را- مگر از مشکات خاتم اولیاء، چه رسالت و نبوت- یعنی نبوت تشریع)، نه نبوت تحقیق که کاشف موطن معادّی و مواقف محشری است، چه آن نیز از پرتوهای انوار ولایت است، که مختلف نمی‌شود با اختلاف زمان و دگرگونی دوران، "وَرِسَالَتُهُ تَنْقُطُ عَيْنًا" (و رسالت آن منقطع می‌شوند) زیرا آن دو مبني می‌باشند بر احوال افعال تکلیفی هر دوری از ادوار زمانی، به حسب آنچه اقتضای آن را دارد آن زمان، و منقرض می‌شوند با انقراض آن به ضرورت "وَالْوَلَايَةُ لَا تَنْقُطُ أَبَدًا" (و ولایت هرگز منقطع نمی‌شود) زیرا آن کاشف حقائق کلی مستقر است، بر حالی واحد از ازل تا ابد.

[علم خاص به خاتم اولیاء]

"فَالْمُسَلُّونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءَ، لَا يَرَوْنَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةِ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ فَكَيْفَ مَنَ دُونِهِمْ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ؟" (پس، مرسلون، از حیث ولی بودن‌شان، نمی‌بینند آنچه را ذکر نمودیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، تا چه رسد به کسانی از اولیاء که پایین‌تر از ایشان هستند؟! پس، خاتم اولیاء همان پیشی گیرنده است در میدان مسابقه این نوع از کمال، و غیر او از لواحق و توابع او می‌باشند. "وَ إِنْ كَانَ خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ تَابِعًا فِي الْحُكْمِ لِمَا جَاءَ بِهِ خَاتِمُ الرُّسُلِ مِنَ الشَّرِيعِ، فَذَلِكَ لَا يَقْدَحُ فِي مَقَامِهِ وَ لَا يُبَاغِضُ مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلَ" (هرچند خاتم اولیاء در حکم تابع آن چیزی است که خاتم رسل آورده است از تشریع، و این آسیبی نمی‌رساند به مقام او و نقض نمی‌کند آنچه را گفتیم، چه او از وجهی پایین‌تر است)، و آن وضع صور جزئی و هیئات و أوضاع جعلی است، که دربردارنده حقائق کمالی است، "كَمَا أَنَّ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَعْلَى" (چنانچه از وجهی [دیگر] برتر است)، و آن کشف

معانی کلی و علوم لدنی ذاتی و حقائق کمالی است که حاکی می‌باشند از کنه مراد از آنها، پس متبوع است از وجهی، تابع از وجهی دیگر، بر اساس آنچه صورت وجودی از امر دوری و نظم، ربطی دارای امتزاج وحدانی اقتضای آن را دارد. "وَقَدْ ظَهَرَ فِي ظَاهِرِ شَرْعِنَا مَا يُؤَيِّدُ مَا ذَكَّرْنَا إِلَيْهِ" (و ظاهر شده است در ظاهر شرع ما آنچه تأیید می‌کند آنچه را گفتیم) از تابعیت متبوع مطلق و آن در متبوع از وجهی اولی است به وقوع، و آن "فِي فَضْلِ عُمَرَ" (در برتری عمر) بر اُبی بکر "فِي أُسَارَى بَدْرِ بِالْحُكْمِ فِيهِمْ" (در مورد اسیران [جنگ] بدر با حکم کردن درباره آنها)، آن گاه که اُبو بکر بر آن رای داد که فدیة از آنها گرفته شود و آزاد شوند، و عمر به زدن گردن آنها رای داد، خدا آیه کریم را موافق رأی عمر، و آن قول او- تعالی است، "مَا كَانَ لَنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُنْجِزَ فِي الْأَرْضِ ثَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَكُمُ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ" (۶۷-۶۸ : الأنفال) (هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذ سربها از دشمنان] اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد، و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است، اگر از جانب خدا نوشته‌ای نبود، قطعاً در آنچه گرفته‌اید، به شما عذابی بزرگ می‌رسید.) "وَفِي تَأْيِيرِ النَّخْلِ" (و در [حدیث] تأبیر نخل)، که رسول الله- صلی الله علیه و سلم- منع فرمود او را، و فرمود، "در ترك شما تأبیر آن را خسرانی نمی‌بینم"، و ترك کردند تأبیر نخل را، و فاسد شد میوه‌هایش. پس، به رسول الله- صلی الله علیه و سلم- گفتند، فرمود، "شما به امور دنیا خودتان عالم‌ترید"، و اعتراف فرمود به اعلمیت آنها در این حکم، پس دانسته شد از این که کامل می‌کند از غیر خود در جزئیات احکام. "فَمَا يَلْزَمُ الْكَامِلُ أَنْ يَكُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ، وَ إِنَّمَا نَظَرُ الرِّجَالِ إِلَى التَّقَدُّمِ فِي رُتْبَةِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ. هُنَالِكَ مَطْلَبُهُمْ. وَ أَمَّا حَوَادِثُ الْأَكْوَانِ فَلَا تَعْلُقُ لِخَوَاطِرِهِمْ بِهَا، فَتَحَقَّقُ مَا ذَكَّرْنَا" (و لازم نیست که اَمَت تقدم داشته باشد در هر چیزی و در هر مرتبه‌ای، و مردان را نظر تنها در تقدم در رتبه علم به الله است، آنجاست مطلوب آنان. و اما حوادث اکوان، خواطر ایشان تعلقی به آنها ندارد. پس، تحقق بخش آنچه را یاد کردیم!) یعنی، حوادث این جهانی شایستگی مورد توجه خواطر کاملین واقع شدن را اصلاً ندارند، با آن که تنهایی ندارند، برای احوال‌شان نیز انقطاعی نیست، تا استقرار یابند بر حالتی واحد که دانسته شوند با آن، پس، ممکن نیست که تعلق گیرد به سرشماری این جزئیات فائده‌ای علمی و غایتی کمالی.